

## شهادت شهید سید عبدالکریم هاشمی

**روزهایی که بر ما گذشت**، از **سی و هفتمین سالگرد شهادت حاجت‌الاسلام والمسلمین سیدعبدالکریم هاشمی‌نژاد عبور کردیم**. **به همین مناسبت و در گفت‌وشنودی که پیش روی شماست**، **سیدمهدی هاشمی‌نژاد**، **فرزند آن بزرگوار**، **به بیان شمه‌ای از خاطرات خویش از منش پدر پرداخته‌است**. امید آنکه مقبول افتد.

### ■ احمدرضا صدری

**سال‌ها از شهادت پدر بزرگوار شما می‌گذرد. در برخورد با مردم، آنان پدرتان را با چه ویژگی‌های برجسته‌ای به خاطر می‌آورند؟**

بسم‌الله‌رحمن‌الرحیم. یکی از ویژگی‌های برجسته پدرم این بود که با افراد و گروه‌های مختلف فکری و اجتماعی ارتباط داشتند و گاهی اختلاف‌نظر ایشان با آنها به بحث‌های تند سیاسی هم می‌کشید، اما برخلاف این روزها، هیچ یک از این بحث‌ها روی روابط اجتماعی ایشان تأثیر نمی‌گذاشت. به عبارت دیگر، مسائل را با هم قاتی نمی‌کردند و اختلاف سلیقه و حتی تفکر منجر به قهر و ترک مرادو نمی‌شد. کسانی که ایشان را می‌شناختند، بسپار روی این نکته تأکید می‌کنند که پدرم به شدت به راه و مسیری که انتخاب کرده بودند، معتقد بودند. ایشان در زمره نخستین کسانی بودند که به نهضت امام پیوستند و تا آخر عمر شریفشان نیز در این مسیر باقی ماندند، در حالی که جریان‌های قوی و گسترده‌ای وجود داشتند که تبلیغات سنگین و پیگیری‌های مستمر، بسیاری از مبارزان را به انحراف کشاندند و از مسیر اصلی خارج کردند. به نظر من زیباترین تعبیر را درباره شخصیت پدرم، امام به کار بردند و آن هم تعبیر «جوآنمرد فاضل» بود. در جوانمردی ایشان همین بس – که همانطور که اشاره کردم – با گروه‌ها و طیف‌های مختلف اجتماعی ارتباط داشتند، اما همواره اخلاق سیاسی و اجتماعی را مراعات می‌کردند. در فضل ایشان نیز کمتر کسی تردید دارد. فضلی که به اعتقاد من، ریشه در ارتباطات معنوی ایشان با خدا داشت و نتیجه عمری تلاش در راه خشنودی خلق بود.

**از شیوه‌های تربیتی پدرتان برایمان بگویید؟ در این باره از چه روش‌هایی استفاده می‌کردند؟**

پدر روی مسائل اعتدای بسیار تأکید داشتند. من هشت، نه سال بیشتر نداشتم و هنوز مکلف نشده بودم، اما این را خوب متوجه می‌شدم که پدر علاقه دارند من روی انجام فرائض دینی قیق باشم. یادم هست یک روز قبل از شهادتشان، نماز ظهر را کمی دیر تر خواندم و ایشان را لحنی جدی به من تذکر دادند که نماز را باید اول وقت و به موقع خواند. این شیوه پدر در خانواده ما جاری و ساری بود.

**در مورد پاسخ به مسائل دینی، اجتماعی و سیاسی فرزندان چگونه عمل می‌کردند؟**

ایشان با اینکه چه قبل و چه بعد از انقلاب مشغله‌های فراوانی داشتند و تدریس و سخنرانی در جاهای مختلف، آزادی‌ای باقی نمی‌گذاشت، هر هفته اعضای خانواده را جمع می‌کردند و با دقت به سوالات و نیازهای ما پاسخ می‌دادند. ما هم عادت کرده بودیم که سوالات خود را بدون کمترین ترسی در این جلسات هفتگی مطرح کنیم. البته من چون خیلی کوچک بودم سوالات زیادی نداشتم، اما خواهرها و برادر بزرگ‌ترم زیاد سؤال می‌پرسیدند. ایشان مقید بودند که حتماً این جلسات هفتگی را بگذرانند و ما را راهنمایی کنند. از آموزش‌ها و پرسش‌ و پاسخ‌ها مهم‌تر، شیوه‌های علمی و رفتاری‌های خاصی پدر بود که روی ما تأثیر می‌گذاشت. وقتی ما می‌دیدیم که ایشان خودشان به شدت مقید به نماز اول وقت هستند و انجام برخی از مراسم عبادی و مذهبی را ترک نمی‌کنند و بر قرائت قرآن و تفکر در آن مداومت دارند طبیعتاً ما هم به شکل غیرمستقیم تأثیر می‌گرفتیم و سعی می‌کردیم همان شیوه را دنبال کنیم. خود من از این رفتارهای پدر بسیار آموختم. خوشبختانه این شیوه هنوز هم در رفتار اعضای خانواده قابل مشاهده است و با اینکه سال‌ها از شهادت ایشان می‌گذرد، تأثیر این شیوه در زندگی خود ما و فرزندانمان دیده می‌شود.

من خودم چون سن کمی داشتم، بیشتر از سایر خواهرها و برادرهایم، همراه پدر به جاهای مختلف می‌رفتم و می‌دیدم که این مناسبت‌های خاصی مثل ایام فاطمیه با محرم و صفر مقید هستند که در مراسم‌هایی که در منزل علما برگزار می‌شد، شرکت کنند. خود ما در دهه فاطمیه دوم، سه شب در منزلمان مراسم روضه‌خوانی داشتیم. ایشان در دوران قبل از انقلاب قیام‌ممنوع‌المنبر بودند، اما همه‌باز هم سخنرانی می‌کردند. جلسات قرائت قرآن ایشان به‌رغم تمام گرفتاری‌ها، به شکل منظم برگزار بود. پس از انقلاب هر روز صبح در دفتر حزب جمهوری درس اخلاقی داشتند که گروه‌ها و اقشار مختلف مردم در آن شرکت می‌کردند.

**در منزل چه رفتاری با شما و مادرتان داشتند؟ آیا با این همه گرفتاری مقید به تفریح و گردش پدرم افراد خانواده بودند؟**

پدرم نه‌تنها در ایام هفته که گاهی حتی در تعطیلات هم در گیر کار بودند، با این همه حتماً جلسات هفتگی خانوادگی ما برگزار بود و چنانچه مشکلی برای فرزندان پیش می‌آمد، حتماً وقت می‌گذاشتند و رسیدگی می‌کردند. به ایجاد امکانات هر چند اندک، برای تفریح خانواده مقید بودند و تا جایی که امکان داشت ما را به سفر می‌بردند. در خانه که بودند بخشی از وقتشان صرف مسائل کاری و دریافت اخبار یا برنامه‌ریزی برای روزهای آینده می‌شد، اگر لازم بود که برای تدریس یا سخنرانی مطالعه داشته باشند، این کار را می‌کردند، اما همواره مقید بودند که این مشغله‌ها به امور جاری خانه و خانواده‌خنده وارد نکند که البته به دلیل حجم کار و مسئولیت زیاد، گاهی هم نمی‌شد. ایشان تا جایی که وقتشان اقتصای می‌کرد، در کارهای خانه به مادرم کمک می‌کردند و خود من یادم هست که از انجام کارهایی که بعضی از مردها آنها را در انحصار زنان می‌دادند، ابایی نداشتمند. مادرم همیشه از پاری‌ها و هم‌راهی‌های پدرم یاد می‌کنند. قبل از انقلاب پدرم برای سخنرانی در شهرهای مختلف دعوت می‌شدند و ما ناچار بودیم گاهی چند ماه در شهری اقامت کنیم. شما اگر به شناسنامه‌های ما دقت کنید، هر



**«جستارهایی در سیره شهیدحجت‌الاسلام والمسلمین سیدعبدالکریم هاشمی‌نژاد» در گفت‌وشنود با سیدمهدی هاشمی‌نژاد**

# پدر اختلاف‌نظر را به تقابل و قهر منتهی نمی‌کرد

کدام در شهری صادر شده است! مثلاً شناسنامه یکی از خواهرهایم در قم، دو خواهرم در مهابهر و برادرم در سرخس و خلاصه شهرهای مختلف صادر شده‌اند. پدرم هر چند وقت یک بار، در شهری اقامت می‌کردند و شناسنامه فرزندان را هم از همان‌جا می‌گرفتند. پدرم هنگامی که برای سخنرانی یا فعالیت‌های مبارزاتی به سفر می‌رفتند، اگر امکانش وجود داشت خانواده را همراه می‌بردند و اگر این امکان نبود، تنها می‌رفتند.

**با توجه به زندگی بدون تشریف‌بافت و زندگی شهیدهاشمی‌نژاد، آیا هیچ وقت پیش آمد که شما و خواهر و برادرهایتان چیزی از پدر بخواهید و ایشان قبول نکنند؟ مخالفت خود را به چه صورت بیان می‌کردند؟**

یادم نمی‌آید که خواسته معقولی را مطرح کرده باشم و ایشان نپذیرفته باشند. شاید دلیلش این بود که ما به‌رغم احترام زیادی که برای پدر قائل بودیم، با ایشان رودربایستی نداشتم و حرف‌مشاهما را بدون ترس و خیلی باز با ایشان مطرح می‌کردیم. پدرم سعه‌صدر عیبی نداشتند. مهم‌تر این بود که با هوش و درایت خاص خودشان، نیازهای ما را تشخیص می‌دادند و اکثری پیش از آنکه ما تقاضای آن را مطرح کنیم، خودشان نیازهای ما را برطرف می‌کردند. یادم هست در روزهای نزدیک به پیروزی انقلاب و در شرایطی که بسیاری از خانواده‌های مذهبی تلویزیون نداشتند، پدرم برای اینکه در جریان اخبار و بحث‌های مبارزاتی باشند، تلویزیون خریدند. هماهنگی بین پدر و مادرم باعث می‌شد که هیچ یک از ما احساس نکنیم برای آسودن نیازهایمان، باید بیرون از چارچوب خانواده تلاش کنیم. همانطور که اشاره کردم، پدرم به‌رغم مشغله‌ها و گرفتاری‌های فراوانی که داشتند، همیشه برای تفریح و سفر خانواده وقت می‌گذاشتند. پدرم در این جور زمینه‌ها، خیلی باز برخورد می‌کردند و ما خیلی راحت حرف‌هایمان را به ایشان می‌زدیم. پدرم در جز در مسائل اعتدای و عبادی جدی برخورد می‌کردند- در سایر مسائل سختگیر نبودند. به همین دلیل با فرزندانمان رابطه دوستانه و صمیمانه‌ای داشتند. پدر کلاً خیلی خوش‌روحوه، خوش خلق و پرنسروی بودند و این انسروی را به ما هم منتقل می‌کردند. البته مجاهدت‌ها، صبوری‌ها و تلاش‌های بی‌وقفه مادرم هم در ایجاد فضای آرام و پرنشاط خانوادگی سهم عمده‌ای داشت. بی‌تردید

پدرم نه‌تنها در ایام هفته که گاهی حتی در تعطیلات هم در گیر کار بودند، با این همه حتماً جلسات هفتگی خانوادگی ما برگزار بود و چنانچه مشکلی برای فرزندان پیش می‌آمد، حتماً وقت می‌گذاشتند و رسیدگی می‌کردند. به ایجاد امکانات هر چند اندک، برای تفریح خانواده مقید بودند و تا جایی که امکان داشت ما را به سفر می‌بردند. در خانه که بودند بخشی از وقتشان صرف مسائل کاری و دریافت اخبار یا برنامه‌ریزی برای روزهای آینده می‌شد، اگر لازم بود که برای تدریس یا سخنرانی مطالعه داشته باشند، این کار را می‌کردند، اما همواره مقید بودند که این مشغله‌ها به امور جاری خانه و خانواده‌ها وارد نکند که البته به دلیل حجم کار و مسئولیت زیاد، گاهی هم نمی‌شد. ایشان تا جایی که وقتشان اقتصای می‌کرد، در کارهای خانه به مادرم کمک می‌کردند و خود من یادم هست که از انجام کارهایی که بعضی از مردها آنها را در انحصار زنان می‌دادند، ابایی نداشتمند. مادرم همیشه از پاری‌ها و هم‌راهی‌های پدرم یاد می‌کنند. قبل از انقلاب پدرم برای سخنرانی در شهرهای مختلف دعوت می‌شدند و ما ناچار بودیم گاهی چند ماه در شهری اقامت کنیم. شما اگر به شناسنامه‌های ما دقت کنید، هر

**مردم ما درم، انصافاً خیلی رحمت کشیدند. از یک جهت به شکل مستقیم با پدرم همراهی می‌کردند و از آن مهم‌تر کبابه سنگین اداره خانه و خانواده را به دوش می‌کشیدند و خیال پدرم از این بابت کاملاً آسوده بود. اداره شش فرزند کوچک، آن هم با شرایط دشوار اقتصادی و مشکلات زیادی که به دلیل فعالیت‌های سیاسی پدر به وجود می‌آمد، ابداً کار ساده‌ای نبود.**

**پدرم با در زندان بودند یسار در حال گریز و مادر همواره این نگرانی را داشتند که پیامدهای سخنرانی‌های ایشان چه خواهد بود؟ پیگیری ملاقات‌های اعضای خانواده با**

## پدرم همیشه در پاسخ به کسانی که توصیه می‌کردند محافظ بیشتر و ماشین ضد گلوله داشته باشند، می‌گفتند: نمی‌خواهم از مردم فاصله بگیرم و از آنها جدا باشم. معتقد بودند این محافظت‌ها، بین روحانیون و مردم فاصله می‌اندازد. به پدرم یک پیکان قرمز داده بودند که گاهی صبح‌ها که همراه پدرم می‌رفتم، می‌دیدم باید آن را هل بدهند تا روشن شود! گاهی هم روشن نمی‌شد و با پیکان کرم‌رنگ پدرم می‌رفتیم. خودشان از بابت مسائل امنیتی نگرانی نداشتند

پدرم همیشه در پاسخ به کسانی که توصیه می‌کردند محافظ بیشتر و ماشین ضد گلوله داشته باشند، می‌گفتند: نمی‌خواهم از مردم فاصله بگیرم و از آنها جدا باشم. معتقد بودند این محافظت‌ها، بین روحانیون و مردم فاصله می‌اندازد. به پدرم یک پیکان قرمز داده بودند که گاهی صبح‌ها که همراه پدرم می‌رفتم، می‌دیدم باید آن را هل بدهند تا روشن شود! گاهی هم روشن نمی‌شد و با پیکان کرم‌رنگ پدرم می‌رفتیم. خودشان از بابت مسائل امنیتی نگرانی نداشتند

**«جستارهایی در سیره شهیدحجت‌الاسلام والمسلمین سیدعبدالکریم هاشمی‌نژاد» در گفت‌وشنود با سیدمهدی هاشمی‌نژاد**

# پدر اختلاف‌نظر را به تقابل و قهر منتهی نمی‌کرد

پدرم – که غالباً در زندان بودند- و مراقبت و وضعیت روحی پدرم که ایشان درباره خانواده گرفتار نگرانی نباشند. اینها همه در کنار مسائل مختلف فرزندان، وظایف سنگین و خطیری بودند که مرحوم مادرم به بهترین نحوممکن از عهده‌انجامشان برآمدند. بی‌تردید اگر همراهی‌های مادرم نبود، پدرم نمی‌توانستند در مبارزاتشان موفق شوند. مسلماً اگر در این راه توفیقی نصیب ایشان شده، به خاطر حمایت‌های ارزشمند و بی‌درغ مادرم بوده‌است.

**ظاهراً شما در ایام پیروزی انقلاب سن زیادی نداشتید. آیا از آن روزها خاطره‌ای را به یاد دارید؟**

بله، من حدوداً هفت سال داشتم. چیزی که یادم هست ملاقات‌هایی بود که قبل از انقلاب در زندان با ایشان داشتم. پدرم مدتی در زندان وکیل آباد مشهد بودند و ما اجازه داشتمیک هر روز در میان با ایشان ملاقات کنیم. آن روزها زندان وکیل آباد خارج از شهر و در بیابان بود. مرحوم مادرم انصافاً بار سنگین خانواده را در غیبت پدرم، با صبوری و شکیبایی زیادی به دوش می‌کشیدند. زندگی در کنار مبارزان با رژیم شاه فوق‌العاده دشوار بود و انصافاً مادرم بی‌آنکه کمترین گزایه‌ای داشته باشند، با صبوری مثال زدن مشکلات را تحمل و مسا را بزرگ می‌کردند. یادم هست که در زمستان‌ها، مسیر زندان را با چه دشواری‌هایی طی می‌کردیم. مخصوصاً آن‌سراهی زندان به بعد – که یک

آن روزها وسیله نقلیه شخصی کم بود و باید با اتوبوس رفت و آمد می‌کردیم. یک بار حدود دو سال سن داشتم و همراه پدر به شیراز رفته بودیم. در آنجا پدر را دستگیر کردند و ما مجبور شدیم بدون ایشان به مشهد برگردیم. از این اتفاق زیاد پشیم و مادرم کاملاً خسته از کرده بودند که در غیاب پدر، مشکلات و مسائل ما را حل کنند. البته خود ایشان کمتر درباره این مسائل حرف می‌زدند و ما جسته گریخته از این و آن می‌شنیدیم. می‌گفت: پدرشان فوت شده بود و خانواده‌اش هم امکانات متوسطی داشت و از بابت اجاره مسکن سخت در مضیقه بود. مادر ایشان از پدرم می‌خواستند که این مشکل را برایشان حل کنند. پدرم هم دستور می‌دند که زمینی در اختیار ایشان گذاشته شود تا او‌امی که

می‌گیرد بتواند برای فرزندانث سر پناهی را تهیه کند. افراد مختلف می‌توانستند بدون هیچ مانعی به پدرم مراجعه کنند. ایشان بسیار مقید بودند که با مردم فاصله نداشته باشند و از آنها دور نیفتند. در دهه ۶۰، ترورهای سنگینی صورت می‌گرفت و ضرورت ایجادپی می‌کرد که مسئولان از محافظت‌های خاصی برخوردار باشند و محافظ و ماشین ضدگلوله داشته باشند، اما پدرم از این کار ابا داشتند و همواره تأکید می‌کردند که دوست ندارند بین ایشان ومردم فاصله ایجاد شود! همین امر هم موجب شد که آن جوانک ناآگاه بتواند خود را راحت به پدرم برساند و ایشان را شهید کند.

**در جلسات سخنرانی‌ای که همراه پدرتان می‌رفتید، واکنش شنوندگان را چگونه می‌دیدید؟**

یادم هست که همیشه در جلسات سخنرانی ایشان، جمعیت زیادی می‌آمدند، چون خطبه‌های پدرم مخصوصاً برای جوانان جذابیت خاصی داشت. پدرم با حس و شور عجبیی صحبت می‌کردند. سن من کم بود و معنی مطالب ایشان را نمی‌فهمیدم، اما آن حس و شور به من منتقل می‌شد و در من شور و هیجان ایجاد می‌کرد. قطعاً این حالت بر مخاطبان ایشان که مطالب را هم درک می‌کردند، تأثیر دوچندانی داشت. پدرم به ایراد سخنرانی‌های پرشور شهرده بودند. در نوارهایی که از سخنرانی‌های ایشان باقی مانده، حضار بارها صحبت‌های ایشان را با گفتن تکبیر قطع می‌کنند. همین امر نشان می‌دهد که خطبه‌های ایشان چه شور و هیجان شگفتی را در مخاطبان ایجاد می‌کرده‌است. پدرم از نظر آگاهی و جلوتر بودن از زمان، منحصر به فرد بودند. تحلیل‌های سیاسی و اجتماعی ایشان، همیشه آگاهی‌بخش و هشدار دهنده بودند. یادم هست که در بحث اسرئیل، منافقین، بنی‌صدر و بسیاری از موضوعات دیگر، همیشه زودتر از دیگران متوجه مسائل می‌شدند و جلوتر از بقیه حرکت می‌کردند.

**در روضه‌های منزلتان هم خودشان منبر می‌رفتند؟**

اگر ممنوع‌المنبر نبودند،بله، ولی اغلب ساواک مانع از سخنرانی‌های ایشان می‌شد. یادم هست یک بار برای خرید با برادرم بیرون رفته بودیم و موقعی که برگشتیم، دیدیم مأموران شهرتانی کوچک خانه ما را قرق کرده‌اند و به کسی اجازه ندهند به خانه ما نزدیک شود و کسانی را هم که اصراً داشتند نزدیک بشوند با باتوم می‌زدند! من و برادرم را هم نزدیک بود با باتوم بزنند که گفتیم: خانه خودمان است و به سختی اجازه دادند وارد خانهمان بشویم. در ایامی که پدرم ممنوع‌المنبر بودند، از کسان دیگری برای سخنرانی دعوت می‌کردند. گاهی هم مأموران می‌رفتند و کلاً مجلس را تعطیل می‌کردند.

**آیا عموم مردم در مجلس روضه خانه‌تان شرکت می‌کردند؟**

بله، منعی برای ورود کسی وجود نداشت و معمولاً هم خیلی شلوغ می‌شد. مخصوصاً در روضه‌هایی که مسائل سیاسی حادتر می‌شدند مردم می‌آمدند که از اخیر مطلع شوند. گاهی حتی ایوان و حیاط خانه هم پر از جمعیت می‌شد. خانه ما یک طبقه و کوچک بود و گاهی اوقات مردم ناچار می‌شدند در کوچه بنشینند. در سال‌هایی که درگیری‌های سیاسی زیاد شده بود، گاهی جمعیت به هزار نفر هم می‌رسید.

**شهید هاشمی‌نژاد در ابتدای ریاست جمهوری بنی‌صدر، با او همراهی کرد.**

**علت این تعامل چه بود؟**

همینطور است. شرایط ایجاد می‌کرد که این کار را بکنند، کما اینکه حضرت امام هم همین کار را کردند. به هر حال بنی‌صدر نخستین رئیس‌جمهور منتخب‌نظام نوپای اسلامی بود و نمی‌شد از همان ابتدا علم مخالفت با او را برافراشت، اما پدرم به محض اینکه خطر وجود بنی‌صدر را دریافتند، به شکل کاملاً آشکار و واضح با او مخالفت کردند و در این مورد پیشگام بودند. ایشان در زمره نخستین کسانی بودند که خط جریان بنی‌صدر را احساس و در سخنرانی‌های خود علناً مخالفشان را اعلام کردند. یادم هست که پدرم در انتخابات ریاست‌جمهوری، به مرحوم دکتر حبیبی رأی دادند. همین پیش‌بینی‌ها و تحلیل‌های دقیق و زودهنگام، سبب می‌شد که شخصیت و سخنان پدرم برای دیگران جذابیت داشته باشد و افکار مختلف با سطح سواد و آگاهی‌های متفاوت، پای منبر ایشان بنشینند و به علاقه به حرف‌هایشان گوش بدهند.

**با توجه به فعالیت‌های گسترده شهید هاشمی‌نژاد و موفض‌گیری‌های علنی و تند ایشان علیه منافقین، علی‌القاعده خانواده منتظر شهادت ایشان بوده‌است.**

**از آن حال و هوا و خاطرات آن روزها بریمان بگویید.**

پدرم همیشه در پاسخ به کسانی که توصیه می‌کردند محافظ بیشتر و ماشین ضد گلوله داشته باشند، می‌گفتند: نمی‌خواهم از مردم فاصله بگیرم و از آنها جدا باشم. معتقد بودند این محافظت‌ها، بین روحانیون و مردم فاصله می‌اندازد. به پدرم یک پیکان قرمز داده بودند که گاهی صبح‌ها که همراه پدرم می‌رفتم، می‌دیدم باید آن را هل بدهند تا روشن شود! گاهی هم روشن نمی‌شد و با پیکان کرم‌رنگ پدرم می‌رفتیم. خودشان از بابت مسائل امنیتی نگرانی نداشتند. اگر هم به بعضی از محافظت‌ها تن می‌دادند، به خاطر نگرانی اطرافیان بود، وگرنه نوا از هیچ تشریفاتی خوششان نمی‌آمد. پدرم همواره منتظر شهادت بودند و این روحیه را به اعضای خانواده هم منتقل کرده بودند. یکی دو ماه قبل از شهادت پدرم، شهید کامیاب- که از دوستان و یاران نزدیک پدرم بودند- بیرون از دفتر حزب به شهادت

# ۹ جوان

رسیدند. یادم هست هنگامی که همراه پدرم برای تشییع جنازه رفتیم، با اینکه بچه بودم، دالماً این تصویر در ذهنم تکرار می‌شد که اگر خدای ناکرده چنین اتفاقی برای پدرم روی بدهد، چه خواهیم کرد؟ قطعاً دیگر اعضای خانواده هم همین فکر را می‌کردند و آمادگی داشتند، چون فضا بسیار سنگین شده بود و خطر ترور بزرگان انقلاب هر لحظه در کمین بود. مخصوصاً که دوستان و اطرافیان پدرم هم مورد حمله قرار گرفته و برخی شهید شده بودند. ترورهای پی در پی، باعث شده بود که پدرم و خانواده کاملاً آمادگی پیدا کنند. دالماً هم به پدرم هشدار داده می‌شد که مسائل امنیتی را مراعات کنند و تعدادی پاسدار و ماشین محافظ در اطراف خود داشته باشید. یادم هست که یکی از شوهر خواهرهایم به پدرم می‌گفت: آقای طیبسی هم مثل شما اهل مبارزه و زندان بوده‌اند و مسائل امنیتی را به شدت رعایت می‌کنند و مراقب هستند، شما هم رعایت کنید، اما پدرم همچنان مانع می‌شدند. فقط این اواخر بالاخره راضی شده بودند که برایشان یک پژوی ضد گلوله بفرستند که به شهادت رسیدند.

**چگونه از خیر شهادت ایشان مطلع شدید؟ از آن روزها چه خاطراتی دارید؟**

من در مدرسه و سر کلاس بودم که از دفتر مدرسه مرا خوانستند. در آنجا مدیر مدرسه و معلم‌ها سعی کردند موضوع را به من بفهمانند. آقای روح‌پیش که یکی از محافظان پدرم بود، دنبالم آمد و مرا به خانه برد و در آنجا بود که متوجه موضوع شدم. خاطره‌ای که دقیق در ذهنم نقش بسته این است که عده‌ای از خادمان حرم حضرت رضاع) خدمت امام رسیده بودند و ایشان سخنرانی زیبایی در مورد شهید هاشمی‌نژاد ایراد فرمودند و تعبیر دلنشین «جوآنمرد فاضل» را در مورد ایشان به کار بردند که به نظر من، زیباترین و جامع‌ترین تعبیری است که در مورد پدرم به کار رفته است. این سخنرانی امام آبی بود که بر آن دل شل ما پاشیده شد و آرام‌گرفتگی یادم هست برای تشییع پیکر پدرم جمعیت عظیمی آمده بودند و من با آن سن کم، نمی‌توانستم چنین شکوهی را درک کنم. این تصاویر و سخنان امام باعث شده بود که در تازه کودگانه‌ام، قدر و منزلت پدرم را بسیار والا و بالا ببینم و این تصویر هرگز از ذهن من محو نشد. آن جمعیت زیاد و سخنان دلنشین امام باعث شد جایگاه و شأن پدرم را بهتر درک کنم. یادم هست که بر آن مشهد و شهرهای مازندران، عده زیادی برای تشییع جنازه آمده بودند.

**از دیدارهایی که پس از شهادت پدرتان با حضرت امام داشتید چه خاطراتی دارید؟**

ما قبل از شهادت پدرم هم دوپار همراه ایشان خدمت امام رفته بودیم. پس از شهادت پدرم، سه بار با امام دیدار داشتیم. اولین بار که من امام را دیدم، زمانی بود که تازه به ایران تشریف آورد بودند و همراه پدرم به مدرسه رفاه رفتیم. صبح زود بود و یادم هست که امام از پله پایین آمدند و در همان راهرو با پدرم سلام و احوالپرسی کردند. پدرم دست امام را بوسیدند و سپس برای اقامه نماز رفتیم. دیدار بعدی در قم بود و ما همراه خانواده خدمت ایشان رفتیم. قبل از اینکه امام تشریف بیاورند، مرحوم آقای اشراقی آمدند و با پدرم صحبت کردند. بعد هم امام تشریف آوردند. دیدار سوم هم در همان اتاق مخصوص امام بود که ایشان از دیدار ما اظهار خوشحالی و در حق خانواده تقدف بسیار کردند. خاطره شیرین آن دیدار هرگز از خاطرم محو نمی‌شود. دیدار آخر هم در محوطه خلوت حیاط جلوی اتاقشان بود.ایشان جلوی ایوان نشسته بودند و کمی توقف کردند و سپس برای سخنرانی رفتند. **وقتی مقام معظم رهبری دو دیدارهایی داشته‌اید. با توجه به سابقه دوستی ایشان با پدرتان خاطره خاصی دارید؟**

خاطره دیدار با ایشان در تالار متبر که مشهد یادم هست. ایشان دیدار خاصی داشتند و من، برادرم و عومیان را مورد لطف و عنایت فراوان قرار دادند. صحبت خاصی نشد و ایشان به بعضی از خاطراتی که از پدرم داشتند اشاره کردند.

**به نظر شما آیا تصویری که از پدر شما در شرح حال‌ها و رسانه‌ها در معرض دید مخاطبان قرار گرفته با واقعیت‌های شخصیتی ایشان منطبق است یا هنوز هم جای کار دارد؟**

تصویری که از پدرم در ذهن مردم به‌جا مانده، تصویر کاملاً روشنی است.

**شاید به دلیل همان ارتباط گسترده مردمی شهید؟**

قطعاً همینطور است. بین پدرم و مردم مانعی وجود نداشت و آنها پدرم را همان گونه که بودند می‌دیدند و لمس می‌کردند و ویژگی‌های برجسته شخصیتی پدرم برای هر کسی که باایشان ارتباط داشت، کاملاً آشکار بود.حالت مردمی بودن، سخنرانی‌های صریح و روشن و جذاب، کلاس‌های درس اخلاقی و قرآن و کتاب‌ها و آثار پدرم، شخصیت ایشان را برای مردم دست یافتنی و صمیمی کرده بود. من ندیده‌ام که مردم در مورد شخصیت ایشان برداشت اشتباهی داشته باشند یا در مورد تکریم و تحلیل از ایشان کم گذاشته باشند.

**و سخن آخر؟**

به اعتقاد من باید چهره کسانی که در راه به ثمر رسیدن این انقلاب کم‌نظیر زحمت کشیدند، به عنوان الگوهای درست و صادق و کارآمد برای نسل جوان تبیین شود و این گفت‌وگوها به نظر من یکی از راه‌های شناساندن این چهره‌های ماندگار و تبیین افکار بلند آنها برای جامعه‌است.

**با تشکر از فرصتی که در اختیار ما قرار دادید.**